



پیغام عشق

قسمت ششصد و شصت و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۶ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر با عُسْر است، هین آیس مباحث

راه داری زین مَمات اندر معاش

*یُسْر: آسانی

*عُسْر: سختی

*آیس: ناامید

*مَمات: مرگ

آسانی با سختی همراه است. بدان که وقتی بخواهی با من‌های ذهنی کار معنوی کنی و با ذهن به خدا زنده شوی حتماً ناامید خواهی شد. پس به‌هوش باش و ناامید نشو و زیر بار اشتباهت برو زیرا از مرگ من‌ذهنی به خودِ زندگی و فضای یکتایی راه پیدا خواهی کرد.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی‌تردید با دشواری آسانی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲

رَوْحِ خواهی، جُبّه بشکاف ای پسر

تا از آن صَفَوَتِ برآری زود سر



*رُوح: آسودگی، آسایش

*جَبّه: جامهٔ گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرّقه

*صَفَوَت: پاکیزگی و خلوص

ای انسان اگر طالبِ آسودگی، عشق، زیبایی و خرد ایزدی هستی این خرّقه را که هشیاری جسمی توست پاره کن و از اسارت آن رها شو تا هرچه زودتر از پاکیزگی و خلوص هشیاری حضور سردرביاوری و به صورت خورشید عدم از مرکزت بالا بیایی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳

هست صوفی آنکه شد صَفَوَت طلب

نه از لباسِ صوف و خیاطی و دَب

*دَب: کهنگی در جامه

صوفی حقیقی کسی است که صفا و خلوص فضای یکتایی را بخواهد نه این که ظاهرش را آراسته کند و لباسی خاص یا کهنه بر تن کند و با افکار و اعمال ظاهری خود را انسانی کامل به مردم نشان دهد. نفاق یعنی ظاهر را جور دیگر نشان مردم دادن در حالی که مرکز، پر از درد و همانیدگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰

ای که تو از عالمِ ما می‌روی

خوش ز زمین سوی سما می‌روی



ای کسی که مانند مولانا فضا می‌گشایی و قضا و کن‌فکان زندگی و عنایت و جذبۀ خداوند، تو را از عالم مادی و هم‌هویت‌شدگی‌ها به سوی فضای یکتایی می‌برد، [خوشا به حال تو] که از زمین همانیدگی‌ها به سوی آسمان ناب ایزدی می‌روی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

ای قفس اشکسته و جسته ز بند

پر بگشادی، به کجا می‌روی؟

ای کسی که قفس ذهن را شکستی و از بند همانیدگی‌ها جستی، پرهایت را باز کردی و به پرواز درآمدی، به کجا داری می‌روی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

سر ز کفن بر زن و ما را بگو

کز وطن خویش چرا می‌روی؟

حالا که تو فهمیدی کجا داری می‌روی، این کفن هشیاری جسمی ما را هم باز کن تا در ذهن نمایم و نمیریم. به ما بگو از این وطن من‌ذهنی چرا می‌روی؟ [زیرا ذهن جای زندگی نیست. همانیدگی‌ها را به صورت عینک در مرکز گذاشتن و برحسب آن‌ها جهان و خدا و خود را دیدن، و از آن‌ها زندگی خواستن و مرتب ناامید شدن زندگی نیست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

نی غلطم، عاریه بود این وطن

سوی وطنگاه بقا می‌روی

*نی غلطم: نه اشتباه می‌کنم



نه اشتباه گفتم. چرا این سؤال را پرسیدم؟ این وطن ذهن عاریتی و موقت بود. تو به سوی وطن گاه بقا که در واقع فضای یکتایی و بی‌نهایت خدا در این لحظه ابدی ست می‌روی. [به عبارت دیگر ما نیامده‌ایم که در زمان مجازی گذشته و آینده بمانیم بلکه باید به وطن اصلی مان که وطن گاه بقاست برگردیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

چون ز قضا دعوت و فرمان رسید

در پی سرهنگِ قضا می‌روی

*سرهنگِ قضا: قضا و اراده‌ی الهی

از لحظه‌ای که تو به این جهان آمده‌ای از سوی زندگی و کن‌فکان دعوت و فرمان آمده که «به سوی ما بیا و از ذهن بیرون برو» اما تو مقاومت نموده و گوش نکرده‌ای، بنابراین به مرادهای ذهنی نرسیده و عبوس و خشمگین هستی. حالا قضای الهی مانند مأموری به دنبال می‌آید و تو را به زور می‌برد تا به دعوت زندگی عمل کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

یا که ز جنات نسیمی رسید

در پی رضوانِ رضا می‌روی

*جنات: بهشت

*رضوان: نگهبان در بهشت

یا این که از ذهن زندگی طلب نمی‌کنی و رضایت و شکر در پیش می‌گیری و تسلیم می‌شوی تا از بهشت فضای یکتایی نسیم خرد و عشق بر تو بوزد و تو به دنبال دربان آن بهشت می‌روی تا در را به روی تو بگشاید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

یا ز تجلیِ جلالِ قدیم

مضطرب و بی‌سر و پا می‌روی

یا با تجلی نور ایزدی که از قدیم در تو تابیده بود و با فضاگشایی ات باز متجلی شد، بدون سروپای من‌ذهنی و با پویایی تمام و طلب کامل، به‌سوی فضای یکتایی می‌روی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

یا ز شعاعاتِ جمالِ خدا

مست ملاقاتِ لقا می‌روی

یا تشعشع انوار جمال ایزدی را دیدی و حالا کم‌کم مستِ خدا می‌شوی و با مستی حاصل از تسلیم بی‌قیدوشرط به دیدار او می‌روی. [یعنی می‌گویی این‌ها هم راه‌های رفتن به فضای یکتایی و یکی شدن با خداست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

یا ز بنِ خُمِ جهان همچو دُرد

صاف شدی سویِ علا می‌روی

یا از تهِ خُمِ جهان همانیدگی‌ها و دردها بیرون می‌آیی چون متوجه می‌شوی که دُرد و ناخالصی هشیاری جسمی بوده‌ای و الآن باید صاف بشوی و به‌عنوان هشیاری حضور بالا بروی و دیگر چیزی از جهان من‌ذهنی نمی‌خواهی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

یا به صفاتی که خموشان کنند

خامش و مخفی و خفا می‌روی

یا هم‌چون انسان‌های به‌حضور رسیده که خاموش و ساکتند مراقب و ناظر خودت هستی، پنهان و خاموش روی خود کار می‌کنی و به کسی کاری نداری و دنبال دیده شدن توسط مردم و تأیید آن‌ها نیستی.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۲۲۷

دستارم و جبه و سرم هر سه به هم

قیمت کردند به یک درم چیزی کم

این دستار هشیاری جسمی من و لباس ذهن را که پوشیده‌ام و نیز عقل و بزرگی این جهانی‌ام را می‌دهم و به‌جای آن وحدت و یکی شدن با زندگی را می‌گیرم. اگر به وحدت کامل هم نرسیدم «به کمتر از یک درهم» یعنی رسیدن به مقدار کمی از فضای یکتایی هم راضی هستم.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۲۲۷

نشنیدستی تو نام من در عالم؟

من هیچکس هم هیچکس هم هیچکس

تو نام مرا که انسانم در عالم ذهن نشنیده‌ای؟ من کسی نیستم که به‌عنوان من ذهنی بلند شوم یا خودم را نشان بدهم. درواقع من هیچ‌کس نیستم، یعنی به‌صورت کس بلند نمی‌شوم و نمی‌خواهم دیده شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوَتِ ناری براندن کم نشد

او بماندن کم شود، بی هیچ بُد

بُد: گزیر

خواهش‌های نفسانی که درد ایجاد می‌کنند و میل به آوردن چیزها در مرکز و شیره کشیدن از آن‌ها را تقویت می‌نمایند، با شهوت‌رانی و تن دادن به همانیدگی‌ها و افزودن آن‌ها کم نمی‌شوند. بلکه انسان را آگاه می‌کنند که از آن‌ها زندگی نخواهد و درد همانیدگی را نکشد. پس انسان ناگزیر است بیدار شود و زندگی را از چیزها نخواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴

تا که هیزم می‌نهی بر آتشی

کی بمیرد آتش از هیزم‌کشی؟

مثلاً تا وقتی هیزم بر آتش بگذاری آتش از آن هیزم خاموش و افسرده نمی‌شود بلکه با این کار شعله‌آن بلندتر می‌گردد. [تن دادن به خواهش‌ها و شهوات نفس نیز آن‌ها را نمی‌میراند بلکه قوی‌تر و سرکش‌تر می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۵

چونکه هیزم باز گیری، نار، مُرد

ز آنکه، تَقوی، آب، سوی نار بُرد

همین که هیزم همانیدگی‌ها را بر آتش شهوات نگذاری، و درک کنی این چیزها که در مرکز هستند به تو زندگی نمی‌دهند، به طرف آن‌ها نخواهی رفت پس آتش خودبه‌خود رو به خاموشی می‌رود؛ زیرا «آب» پرهیز از همانیدگی‌ها و نیروی شفابخش زندگی درد را کم و شهوت ناری را ساکت می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۶

کی سیه گردد به آتش روی خوب؟

کو نهد گل‌گونه از تقوی القلوب؟

برای مثال روی خوب و زیبا یعنی فضای گشوده‌شده کی از آتش هم‌هویت‌شدگی سیاه می‌گردد؟ کسی که عمیقاً از همانیدن و آوردن چیزی به مرکز پرهیز کند و عدم را به مرکز بیاورد و بخواهد آزاد شده و به شادی زندگی برسد رخسار روحش از این پرهیز گلگون شده و در معرض وحی خدا قرار می‌گیرد.

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۳۲

«وَمَنْ يُعْظِمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ.»

«و هر که محترم داند شعائر خدا را بدان که این کار از تقوای دل سرچشمه می‌گیرد.»

تیترا

«نشاندن پادشاهان، صوفیان عارف را پیش روی خویش، تا چشمشان، بدیشان روشن شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۰

پادشاهان را چنان عادت بود

این شنیده باشی، ار یادت بود

اگر این مطلب را شنیده و به یاد داشته باشی پادشاهان قدیم مخصوصاً سلجوقیان عادت و سنتی داشته‌اند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۱

دستِ چپشان پهلوانان ایستند

ز آنکه دل، پهلویِ چپ باشد به بند

آن عادت این بود که وقتی می‌نشستند پهلوانان دستِ چپِ آن‌ها می‌ایستادند که نشان قدرت عملشان در این جهان بود. دلِ صنوبری انسان نیز که مرکز جرأت و شهامت اوست در سمتِ چپِ او قرار گرفته یعنی انسان هم باید برای زنده شدن به خدا قدرت عمل داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۲

مُشرف و اهل قلم بر دستِ راست

زانکه علمِ خطّ و ثبت آن دستِ راست

*مُشرف: رئیسِ دیوان، کسی که از سوی شاه برای مراقبت کار دیگران گمارده شود.

نویسندگان و اهل قلم نیز، در سمتِ راستِ پادشاهان جای داشتند که نشان از عقلشان بود زیرا معمولاً نوشتن با دستِ راست انجام می‌شود. [ما نیز باید عقلی داشته باشیم که برخاسته از زندگی و از فضای گشوده شده باشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۳

صوفیان را پیشِ رو موضع دهند

کآینهٔ جان‌اند و ز آینهٔ بهند

اما انسان‌های اهل دل مانند مولانا را در پیشِ رو و مقابل خود جای می‌دادند زیرا این انسان‌ها آینهٔ جان هستند و هرچه از دل انسان بگذرد نشان می‌دهند. [ما نیز اگر نتوانیم فضا را کامل باز کنیم، باید آینهٔ فضای گشوده شده و آینهٔ ابیات مولانا جلوی چشممان باشد که به ما نشان دهد چه کنیم و کدام طرف برویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۴

سینه، صیقل‌ها زده در ذکر و فکر

تا پذیرد آینه دل، نقشِ بکر

زیرا انسان‌های زنده‌شده به حضور مانند مولانا با ذکر خدایی و افکارِ برخاسته از هشیاری حضور سینه‌هایشان را صیقل زده‌اند تا مرکزشان خالی شود و آینه دلشان نقش‌های بکرِ مرکز عدم را بپذیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۵

هر که او از صلبِ فطرت خوب زاد

آینه در پیش او باید نهاد

هرکس که با فطرت پاک و ذات زیبا از پدر و مادری عاشق به دنیا آمد و به‌طور کامل از ذهن زاده شد و به درد نیفتاد و شکایت نکرد باید آینه مرکز عدم را پیش روی او گذاشت تا حسن و زیبایی خویش را تماشا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۶

عاشق آینه باشد روی خوب

صیقلِ جان آمد و تقوی القلوب

روی زیبا عاشق آینه است و هرچه انسان بیشتر به زندگی تبدیل شود رویش زیباتر می‌گردد و بیشتر عاشق آینه جان که مرکز عدم خودش یا خداست می‌شود. چنین روی زیبایی جان را صیقل می‌دهد و سبب تقوای دل‌ها می‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱

صنعتِ خوب از کفِ شلِّ ضَریر

باشد اُولی یا به گیرایی بصیر؟

*ضَریر: نابینا، کور

یک صنعت یا اثر خوب و زیبای هنری از دستی فلج و چشمی نابینا پدید می‌آید یا از دستی سالم و چشمی بینا؟ [انسان هم اگر با من‌ذهنی که ناتوان و نابیناست عمل کند تبدیلتش به حضور به نتیجه نمی‌رسد و زندگی‌اش خراب می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۲

پس چو دانستی که قهرت می‌کند

بر سرت دَبُوسِ محنت می‌زند

*دَبُوسِ محنت: بلایی که مانند گُرز کوبنده است.

پس وقتی دانستی که خداوند تو را موردِ قهر و عذاب قرار می‌دهد و با چماق بلا و دردها بر سرت می‌کوبد، بدان که در جایی اشکال داری که درد انباشته شده است.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم فرزانه

گوینده: خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۶ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۳

پس بکن دفعش، چو نمرودی به جنگ

سوی او کش در هوا تیری خدنگ

*تیر خدنگ: تیری که از چوب درخت خدنگ می سازند.

[یا برای دفع این بلا فضا را بگشا] یا مانند نمرود به جنگ با خدا برخیز و بالای مقدر او را دفع کن و به سوی او در هوا تیر خدنگ پرتاب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴

همچو اسپاه مغل بر آسمان

تیر می انداز دفع نزع جان

*نزع جان: کندن جان، جان کندن

مانند سپاهیان مغول برای جلوگیری از جان کندن و مردن شخصی، به سوی فرشته مرگ به آسمان تیراندازی کن تا فرشته مرگ نتواند جان او را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵

یا گریز از وی اگر توانی پرو

چون روی؟ چون در کف اویی گرو



اگر می‌توانی از دستِ خدا فرار کن. اما چگونه می‌توانی فرار کنی؛ درحالی‌که دائماً اسیر دست او هستی. [انسان در من ذهنی در دام محنت خداوند اسیر است و با ادامه دادن به ماده‌پرستی، دردپرستی و باورپرستی نمی‌تواند از دردها و دام او رها شود؛ بنابراین باید خود را به «قضا و کُن فکان» بسپارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۶

در عدم بودی، نرستی از کفش

از کف او چون رهی ای دستخوش؟

*دستخوش: آنکه مورد تمسخر قرار گیرد.

ای کسی که زیر سلطه خدا هستی، وقتی که در مرتبهٔ عدم بودی نتوانستی از دست قدرت خدا رها شوی. اکنون که در من ذهنی در دستِ او بی چگونه می‌توانی نجات پیدا کنی؟ خداوند می‌خواهد به تکامل هشیاری به‌وسیله تو ادامه دهد، من ذهنی‌ات را متلاشی کند و در تو به خودش زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷

آرزو جستن، بُود بگریختن

پیشِ عدلش خون تقوی ریختن

در زمان روان‌شناختی بودن، خواستن همانیدگی‌ها و آرزوی به دست آوردن آن‌ها به‌معنی گریختن از دست خداست و درمقابلِ عدالت او «خون تقوا ریختن» و پرهیز نکردن است؛ یعنی شما به‌جای فضاگشایی در اطراف اتفاقات و زنده شدن به خدا و اجرای عدل الهی، در فکر موقعیت و وضعیتی هستید که در آینده به زندگی برسید. و بدین ترتیب در مقابلِ عدالت الهی و زنده شدن به او تقوی یعنی پرهیز را زیر پا گذاشته و با چیزها همانیده می‌شوید.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زُو

این جهان، دام است و دانه‌اش همانیدگی و آرزوهای انسان است که من ذهنی به او نشان می‌دهد و می‌خواهد در آینده به آن‌ها برسد. هرچه زودتر با فضاگشایی از آن دام‌ها بگریز و به صورت حضور ناظر به خدا روی آور.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹

چون چنین رفتی، بدیدی صد گشاد

چون شدی در ضد آن، دیدی فساد

وقتی با پرهیز و فضای گشوده‌شده به سوی حق رفتی و از جنس خدا شدی؛ گشایش‌های بسیاری در کارهایت پدید می‌آید و همه مشکلات و مسائلت حل می‌شود و اگر با ضد آن رفتی یعنی در زمان روان‌شناختی بودی، فضا را بستی و از جنس من ذهنی شدی؛ زندگی‌ات خراب شده و دچار تباهی، درد و مسئله خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰

پس پیمبر گفت: اسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ

گر چه مُفْتی تان برون گوید خُطُوب

*خُطُوب: جمع خُطْب، به معنی خطابه خواندن

پس پیغمبر فرمود: شما از قلبتان، از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده بپرسید و فتوا بخواهید، گرچه فتوادهندگان، من‌های ذهنی به صورت دیگری سخن گفته و شما را به فضا‌بندی موعظه کنند.



حدیث

«اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ اِنْ اَفْتَاكَ اَلْمُفْتُونَ.»

«از قلب خود [از فضای گشوده شده] فتوی بگیر، گرچه فتوی دهندگان [من‌های ذهنی] به تو فتوی دهند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱

آرزو بگذار تا رحم آیدش

آزمودی که چنین می‌بایدش

از آرزو، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و زندگی را در به‌دست آوردن چیزی به آینده موکول می‌کند دست بردار، عدم را در مرکزت بگذار و در این لحظه زندگی کن تا خداوند به تو رحم کند، تاکنون بارها امتحان کرده‌ای که خداوند ترک همانیدگی‌ها و فضاگشایی را از انسان می‌خواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲

چون نتانی جَست، پس خدمت کُنش

تا روی از حبس او در گُشنش

چون قادر نیستی که از دست خدا بگریزی یعنی هر موقع با دید همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنی به نتیجه‌ای جز درد نمی‌رسی؛ بنابراین فضا را باز کن و به‌وسیله فضای گشوده شده به زندگی خدمت کن تا از زندان من‌ذهنی و همانیدگی‌ها به گلستان فضای یکتایی بروی و از جنس خدا شوی و او بتواند تو را در خدمت خودش بگیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دَم به دَم چون تو مراقب می شوی

داد می بینی و داور ای غوی

*غوی: گمراه

ای من ذهنی گمراه، اگر توجهت را از دیگران برداشته و لحظه به لحظه به صورت حضور ناظر و فضای گشوده شده ذهنت را تماشا کنی، دائماً قانون قضا و عدل خداوند را می بینی و متوجه می شوی به اندازه ای که فضای درون را می گشایی قلم صنع خداوند درست می نویسد و در بیرون ساختارهای نیک و زیبا می آفریند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب

کار خود را کی گذارد آفتاب؟

*احتجاب: پوشیدگی، حجاب

اگر این لحظه به ذهن بروی، از طریق همانیدگی ها بینی و با حجاب همانیدگی ها چشمان عدمت را ببندی، بدان که آفتاب زندگی تو را رها نمی کند و در هر حالتی می تابد. اگر مقاومت کنی با درد بیشتر و اگر فضا را بگشایی با خرد فضای گشوده شده تو را هدایت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد



هنگامی که مرکز انسان در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شد و عشق الهی، خورشید زندگی، در دل او طلوع کرد این جسم خاکی، من‌ذهنی، در اثر تبدیل شدن به هشیاری حضور بر اوج آسمان فضای یکتایی رفت. کوه ذهن نیز که مانند سنگی سفت و بی‌حرکت بود متلاشی شد و انسان از من‌ذهنی به هشیاری نظر زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

آینه «هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها آشکار شود، آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او استادی‌اش را نشان دهد. [پیشه و تخصص خداوند تغییر مرکز همانیده ماست، او می‌خواهد با قضا و کن‌فکان درون ما را بی‌نهایت کند فقط ما باید اقرار کنیم که مرکزمان همانیده‌است و ناقص و گرفتار هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی



*دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هرکس به صورت حضور ناظر متوجه نقص‌های حاصل از همانیدگی در خود شود، با تسلیم و فضاگشایی در عرصهٔ شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها می‌شتابد و دو اسبه می‌تازد تا آن نقص‌ها را رفع کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

آن که در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً به صورت هشیاری از من‌ذهنی به سوی خدا پرواز نمی‌کند، زیرا یک تصویر ذهنی ایده‌آل از خود ساخته و گمان می‌دارد که بی‌نقص است و همه چیز را می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی فریب‌کار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من‌ذهنی کامل و بدون نقص می‌پنداری و به‌جای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و آینهٔ زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایتِ خدا، شادی بی‌سبب و لذتِ بی‌کرانه‌ای‌ست و نامش عشق است؛ اما هر قاعده و باور همانیده و هر اصول نوشته‌شده ذهنی براساس من‌ذهنی کمال طلب، شکایت بوده و منجر به جفا یعنی بی‌وفایی به الست می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از سرِ ناز و غنجِ خود روی چنان تُرُش کند

آن تُرُشیِ رویِ او روح‌فزا چرا بُود؟

*غنج: ناز و کرشمه

وقتی فضا را می‌بندیم و اتفاق این لحظه را نمی‌پذیریم خداوند از سرِ ناز و کرشمه خود عبوس شده و تُرُشیِ رویِ خدا به صورت احوال خراب ما جلوه‌گر می‌شود. براستی چرا تُرُشیِ رویِ معشوق روح‌فزا است؟ تُرُشیِ رویِ معشوق در ما هشداری‌ست که باید با فضاگشایی به او توجه کرده و با رفتارها و الگوهای من‌ذهنی جفا نکنیم و اجازه دهیم باران رحمت خداوند ببارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن تُرُشیِ رویِ او ابرصفت همی‌شود

و نه حیات و خرّمی باغ و گیا چرا بُود؟



تُرشی روی معشوق مانند ابر است و خاصیت ابر بارش باران است و زمین باران را برای حیات، خرمی و سرسبزی باغ و گل و گیاه می‌خواهد. اگر شما مرتب در اطراف اتفاقات زندگی خود فضاگشایی کنید، ناله و شکایت نکرده و براساس قواعد و شرطی‌شدگی‌های ذهن خود عمل نکنید و مرکزتان را عدم کنید، خواهید دید که باران رحمت خداوند به چهار بُعد، (جسم، ذهن، هیجان و جان‌تان) می‌بارد و جهان درون و بیرون‌تان خرم و آباد می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

چرا باید عاشقِ دلبرِ من یعنی کسی که عاشقِ حقیقی خداست شرم و حیا داشته باشد و محدودیت و دید غلط و دروغین من ذهنی را به خود تحمیل کند؟ درحالی‌که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم عیناً از جنس خدا شده و به‌وسیله زندگی هدایت گردد. وقتی که جمالِ خداوند، فضاگشایی و تبدیل شدن به جنس و ذات اصلی اوست؛ چرا باید برای زنده شدن به خدا و وفا به الست، آداب و رسوم و عبادات ذهنی وجود داشته باشد؟

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«... وَلَا يَخَافُونَ يَوْمَهُمْ لَا تَأْتِيهِمْ...»

«... و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک گوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟



مگر تو آیه «به تو کوثر عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در من‌ذهنی خشکیده و تشنه‌لب مانده‌ای و آب حیات و برکات زندگی به تو نمی‌رسد؟! [خداوند فراوانی و بی‌نهایت خود را به ما عطا کرده‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

یا شاید تو ای بیمار دل مانند فرعون من‌ذهنی داری که کوثر بی‌نهایت فراوانی خدا برای تو مانند رود نیل تبدیل به خون گشته و ناخوش شده‌است؟! [این لحظه رودخانه برکت زندگی جاری می‌شود، برای انسان‌های فضاگشا تبدیل به شادی بی‌سبب و آرامش و برای من‌های ذهنی که مرکزشان جسم است تبدیل به خون یعنی مانع، مسئله، دشمن و درد می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آب کوثر در کدو

توبه کن و از هر همانیدگی و هر من‌ذهنی که آب کوثر، بی‌نهایت فراوانی خدا را در «کدو» یعنی مرکز خود ندارد و فضاگشا نیست پرهیز کن و با آن‌ها معاشرت نکن؛ چراکه ممکن است آن‌ها فضای درون تو را ببندند و تو را منقبض کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو



هرکسی را دیدی که از فراوانی فضای گشوده‌شده درونش صورتش سرخ است، یعنی به خدا و زندگی زنده شده و ضربان زندگی به سرعت در او می‌زند، او خوی محمدی دارد، با او رفیق و قرین شو بگذار خوی او به تو سرایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

[مولانا می‌گوید:] هرکس را دیدی که از چشمه کوثر تشنه لب مانده و از فراوانی خدا بی‌نصیب است یعنی حسود و خسیس بوده و در مرکزش همانیدگی دارد، مانند مرگ و تب دشمن خودت بدان و از او دوری کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گر چه بابای تو است و مامِ تو

کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

*مام: مادر

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد چون تو را به صورت من‌ذهنی می‌بیند و در مرکزش درد دارد، در واقع خون‌آشامِ زندگی توست و از طریق قرین روی تو اثر مخرب می‌گذارد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



منابع: برنامه ۹۰۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com